

فواید لغوی غازان‌نامه منظوم*

محمود مدبری

غازان‌نامه منظومه‌ای تاریخی - حماسی متعلق به قرن هشتم است اثر نورالدین بن شمس‌الدین محمد اژدری، متخلص به «نوری»، از شاعران ناشناخته که دوران حیات او مقارن بوده است با اواخر عصر ایلخانی و آغاز دوره آل جلایر. او این مثنوی را، به نام سلطان اویس جلایری، به سال ۷۵۸ هجری آغاز کرده و در سال ۷۶۳ هجری به پایان برده است.

در تذکره‌ها و کتاب‌های تاریخ و ادب، از احوال این شاعر اطلاعی ثبت نشده است. یگانه منبع اطلاعات ما مقدمهٔ متثور *غازان‌نامهٔ منظوم* و نیز مطالبی است که خود شاعر در سرآغاز و خاتمهٔ منظومه آورده است، از این قبیل که هنگام سرایش منظومه پنجاه ساله بوده و «نوری» تخلص می‌کرده است.^(۱) منظومه، به تقلید از *شاهنامهٔ فردوسی*، در بحر متقارب، و شمار ابیات آن

*.غازان‌نامه از روی نسخهٔ منحصر به فرد آن تصحیح و با مقدمه و فهرس به کوشش نگارنده و به نفقهٔ موقوفات دکتر محمود افشار در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.

بیش از ۸۷۰۰ است. شاعر، در آن، شرح احوال سلطان غازان‌خانه، ایلخان بزرگ، راه آورده و مباحث تاریخی را با مایه‌های داستانی آمیخته و به شخصیت آن سلطان جلوه‌ای دیگر داده است.

این مثنوی از لحاظ ادبی و شعری متوسط و از نظر تاریخی نسبتاً با اهمیت است. از مزایای قابل ذکر *غازان‌نامه* فواید لغوی و احتوای آن بر واژه‌های ترکی و مغولی و عربی و فارسی مهجور است.

در آن، وجود واژه‌های فارسی کهن، آن هم در اثری از عصر ایلخانی، در نظرگیر است. بعضی از این لغات - مانند آهو، چرخ، چکاد، خاد، دژآگاه، دیزه، رنگ، ساو، شیخ، فرخار، کاژ، گرز، ماغ، نال، موزه، هوازی - در متون هم‌عصر منظومه نیز دیده می‌شود؛ اما واژه‌هایی نیز در این متن به کار رفته که، به تدریج تا عصر مغول، بنابه دلایل متعدد، از زبان ادبی کنار زده شده و از قرن هشتم به بعد یا مطلقاً در متون ادبی وارد نشده‌اند یا به ندرت به کار رفته‌اند.

وجود این گونه واژه‌ها در اثر سخنوری ظاهراً آذربایجانی به نظر غریب می‌آید، چون متعلق‌اند به گویش‌های شرقی که غالباً در آثار منظوم و منشور قرون چهارم تا ششم ادبای خراسانی و ماوراءالنهری مشاهده می‌شوند - واژه‌هایی از آن دست که در لغت‌فرس اسدی گرد آمده‌اند تا ادبای مناطق مرکزی و غربی ایران آنها را بشناسند. از این قبیل است واژه‌های آبخو، ارمان، اژیر، ایشه، باخه، بالار، بلّاج، بیواره، تَز، تَلّاج، بیواره، تَز، تَلّاج، جبیره، چُبین، داشاد، دژند، دَهاز، ریژ، روانخواه، زَغند، ژغار، غَشقاو، غَلج، غَلغیج، گوشت، فَرکند، فَرهست، کاک، گلج، گلخچ، گمرا، کُناغ، کَوَل، کییدن، گرزش، گرزمان، گوشاسب، لاد، ماخ، مَناور، ورتاج، هاژ، هَباک، هُزاک، هَسَر، هَیدخ.

با مشاهده این واژه‌ها، به‌ویژه آنهایی که در قرون چهارم و پنجم نیز بسیار کم شاهد دارند، این تصور حاصل می‌شود که کاربرد آنها از روی تصنع و عمدی و چه‌بسا برگرفته از لغت فرس اسدی است آن هم، در مواردی، به‌صورت‌های محرف، مصحف و به معانی نادرست.^(۲)

نگارنده بعضی از لغات این متن را در فرهنگ‌های لغت و متون کهن نیافته است، که چه‌بسا بر اثر بدخوانی و بدنویسی به‌صورت مضبوط در منظومه درآمده باشد؛ مثل بُراز («گراز»)، بَیس («خرگاه»)، پامیس («پامس، عاجر»)، پزیدن («پژمردن»)، تَبس («نیکویی»)، دُژان («دژخیم»)، رَیس («ردیف»)، ژاور («زهر»)، مد، یَلی.

شاعر شماری از کلمات را نیز، به‌ضرورت وزن یا قافیه، تغییرشکل یا اعراب داده است مانند چاکاد (چکاد)، برز (بُرز)، روهین (روهینا)، غند (غُند)، فَرخَج (فَرخَج)، فُرزد (فُرزد)، فَرَسَب (فَرَسَب)، کَلج (کَلج)، کَلخَج (کَلخَج). خطوطی شروانی، کاتب غازان‌نامه، که در سال ۸۷۳ ق در شهر تبریز آن‌را نوشته، شماری از نوادر لغات را معنی و معمولاً در زیر همان کلمات قید کرده است.

به هر تقدیر، منظومه غازان‌نامه از ارزش واژگانی ویژه‌ای برخوردار است و در اینجا فرهنگ‌گونه‌ای به ترتیب الفبا از واژه‌های فارسی، مغولی و اندکی عربی با ذکر شماره بیت ترتیب داده‌ام. امید که به کار اهل لغت و متون کهن آید.

جدول اختصاری‌ها

اصطلاحات: اصطلاحات دیوانی دوران مغول

برهان: برهان قاطع

تحفه: تحفه الاحباب

حاشیه: حاشیه برهان قاطع

دیوان: دیوان لغات التّراک

سرمد: سرمد سلیمانی

غازان: متن غازان‌نامه

وفایی: فرهنگ وفایی

فرس: لغت فرس اسدی

فنی: فرهنگ لغات نشرهای فنی و مصنوع

معین: فرهنگ معین

نند: آنندراج

آبخو جزیره (تحفه، سرمد)

میان چنان آب دریای ژرف

چو مینو یکی آبخوی شگرف (۶۹۷۳)

و - ۲ - ۶۹۸۱

آکج آکج، خلاب باشد یعنی «لای سیاه» و گمان می‌کنم این کلمه، چنان که آکجج به معنی «جلاّب» و آکخ نیز به معنی «جلاّب» و آکخجج به معنی مزبور و صور دیگری که فرهنگ‌نویسان ضبط کرده‌اند، همه مصحف کلمه آکج به معنی «قلاّب مخصوص» باشد و قلاّب را گاهی جلاّب و گاهی خلاب خوانده‌اند (حاشیه).

چو بی‌هوش گشت از غم و رنج و تاب
به رخ برزدندش ز آکج گلاب (۱۳۰۹)

آهو عیب (فرس)

که آهو بود از جهانبان گریز

به‌ویژه که باشد بر او رستخیز (۲۷۳۵)

و ← ۸۹۸ - ۱۲۵۸ - ۲۰۳۴ - ۲۱۵۶

آخشیجان اخشیج، بر وزن تدریج، به معنی «ضد و نقیض» و «مخالف»
باشد و هریک از عناصر اربعه را نیز گویند، (برهان)، آخشیجان

سدیگر موالید سه‌گانه‌اند

چهار اخشیجان کز یکی خانه‌اند (۵۷۲۹)

آرد خشم و قهر و غضب (برهان). این معنی از وجه اشتقاق عامیانه کلمه

اردشیر پیدا شده (حاشیه).

سیه زاغ بهمن درآمد به باغ

به بلبل بر از ارد بنهاد داغ (۲۸۹۸)

آرد شاعر آن را مخفف اردیبهشت اراده کرده است.

پس آن‌گه که دوران ترا خوار کرد

برآرد بسی تیر و دی‌ماه و ارد (۴۹۸۶)

آرمان رنج بردن و تجربت کردن در هر کار (فرس)، روزگار (غازان)

یکی مرد دانای دانش‌پذیر

به ارمان و اروند گردد اثریر (۳۶۰۳)

اُرْمَکِ پشمینه‌ای باشد پوشیدنی (برهان)

که جز صوف و کرباس و ارمک دگر

نبودیش کوشش^(۳) بر این برگذر (۸۲۹۵)

اَرَوْنَدِ تجریت (فرس، غازان)

یکی مردِ دانای دانش‌پذیر

به آرمان و اروند گردد اثر (۳۶۰۳)

از باد به سرعت، فوراً

به سانِ یکی ابر در نوبهار

بغرید از باد بر شهریار (۱۳۹۲)

اَزْوَنگِ چینِ پیشانی و روی و اندام (برهان)، اَزْوَنگِ

دو رخساره کردش ز غم بادرنگ

بغرید و آورد در روی اَزْوَنگِ (۳۲۰۵)

اَزْوَیرِ هوشمند و زیرک و عاقل (برهان)، زیرک (غازان)

ز طفل و زن و مرد برنا و پیر

ز کارآگهان و ردانِ اَزْوَیرِ (۱۲۰۵)

و ← ۴۵۱-۱۵۹۷-۲۶۲۹-۳۰۹۴-۳۳۸۳-۳۶۰۳-۴۰۷۵

اَسْپِریسِ میدان (فرس، غازان)

که آن نیو با لشکرِ کورسیس

همانا به زودی سوی اسپریس (۶۱۵۹)

اندرشمیدن شمیدن، رمیدن، ترسیدن و بی‌هوش شدن (سرمه)، لرزیدن

(غازان)

بدان‌گونه آن‌گرد اندرشمید

که آواز لرزش به‌گردون رسید (۴۶۴۹)

انگشت زغال (وفایی)

چو بر زد سر از بخشِ خرچنگِ مهر

برانگیخت ز انگشتِ آتش سپهر (۷۱۶۰)

اوروغ (ترکی، مغولی) خانواده، دودمان، خویشان (معین)

قراجو نشاید که افسر نهد

ز یاسا به اوروغ بیلک دهد (۲۲۱۲)

اولوس (ترکی، مغولی) قسمی از حکومت، امپراطوری و کشور (اصطلاحات)

ز دریای مشرق چین تا به روس

ز هر مرز و کشور تمامی اولوس (۲۹۱۱)

ایشه جاسوس (برهان، غازان)

سدیگر بیاورد پیغام شاه

مر آن ایشه دارد به بغداد راه (۴۲۳۳)

ایشه‌گری جاسوسی

به نیک و بدی روز او بنگرد

به ایشه‌گری مرز او بسپرد (۲۴۸۱)

باخه سنگ پشت (سرمه)

به نوروز چون روز بر شب نمود

همان داستان بط و باخه بود (۱۱۷۲)

بافری فری، آفرین (وفایی، غازان)؛ بافری: درخور آفرین

برآراست زانجا شهِ بافری

عنان را به سوی دیارِ هری (۵۶۵)

بالار شاه تیر (برهان)

بر او بر یکی سبز بالار دید

تکاور عنان را بر آنج کشید (۳۵۶۷)

و ← ۸۳۲۶

بتیاره بلا (فرس). پتیاره

به نیروی مردی و رای هژیر

بر ایشان بیارم ز پتیاره تیر (۳۲۲۸)

بخس پژمرده و فراهم آمده (برهان)

به آگاهی آمد یکی مردِ بخش

که آمد قراونه سوی سرخس (۱۰۳۲)

بخش برجها را بخش خوانند (فرس)، ستاره (غازان)

ز میغ اندر آمد یکی آذرخش

که شب گشت روشن تر از روی بخش (۴۶۸۸)

بخشی (مغولی) روحانی بودایی؛ بخشیان (جمع بخشی)

از آن گه که سالار دیهیم جوی

ز کیش بد بخشیان تافت روی (۳۹۱۷)

براز زیبایی (فرس)

بر این روزگاری برآمد دراز

یکی روز اسفند شاهِ براز (۵۱۷۴)

بُراز گُراز (غازان)، در فرهنگ‌ها ثبت نشده، ولی ابدالِ «گ» و «ب» در زبان فارسی سابقه دارد.

نیرد سوی کاخ گنجشک باز

بود ایمن از نیشِ پشه بُراز (۲۴۱۱)

بُرز بلندی قامت (سرمه). شاعر، در همهٔ موارد، این کلمه را به جای بُرز به معنی «بلند» آورده است.

اگر چند بتخانه‌ها شاه بُرز

بنا کرده بودش به هر بوم و مرز (۶۸۰)

و ← ۱۲۷۴-۱۷۹۵-۱۳۳۵-۱۶۲۵

بُرو ستاره (غازان). شاعر بُرو را، که همان پُرو یعنی «پروین» است، به اشتباه «بُرو» خوانده است.

برآمد بر این چرخ گردان برو

به کین خسرو افکند چین در برو (۱۱۱۸)

و ← ۵۱۴

بلاج گیاهی است که از آن بوریا بافند (برهان)، گیاه (غازان)

برآمد به کیوان ز گردان تلاج

به خون گشت آلوده یکسر بلاج (۴۶۳۸)

بندقه (عربی). یک گلوله (معین)

یکی بندقه بر کمان راست کرد

ز پرنندگان بر یکی باز خورد (۸۲۳۱)

بُیُروِ قیندین (ترکی) به فرمان، «نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که هولاجو یرلیغیندین کینشو بویرو قیندین». (جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۱۹)

هولا جو بر او یرلیغیندین نوشت

کیشو بویرو قیندین نوشت^(۴) (۷۷۱)

بهار (از سنسکریت بتخانه چین و آتشکده ترکستان (برهان)، سنسکریت

vihara به معنی «دیر و بتخانه» (حاشیه).

که بر مرز ایران منم شهریار

چو داناشمن سوی کاخ بهار (۱۹۳۷)

بیس چنین لغتی در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی، عربی و ترکی ثبت

نشده است. کاتب یک جا «خرگاه» و جای دیگر «ظفرگاه» معنی کرده است.

سر سرکشان جهان شیخ اویس

کز و هست با آب و با رنگ بیس (۳۰۵)

و ← ۱۸۸-۵۰۶۸-۸۵۳۸

بیغاره سرزنش، ملامت (سرمه، غازان)

به ترفند و بیغاره امید و بیم

به گفتار نیک و بد و گنج و سیم (۲۲۶۱)

و ← ۲۲۹۷-۳۷۳۴-۴۴۳۸

بیلک (ترکی، مغولی) هدیه، تعارفی، پیشکشی (دیوان)

قراجو نشاید که افسر نهد

ز یاسا به اوروغ بیلک دهد (۲۲۱۲)

بیواره غریب و تنها و بیچاره (تحفه)، غریب (غازان)

فلک پیکری یا پری زاده‌ای

که بیواره زی مرز افتاده‌ای (۱۴۹۰)

و ← ۲۲۳۵-۲۶۸۹-۴۳۹۰-۴۸۵۴-۸۴۹۸

بیور ده هزار (سرمه)

شدند انجمن مرد بیور هزار

زنام‌آوران سنان‌ور سوار (۴۴۸۷)

و ← ۵۴۷۵

پامیس در فرهنگ‌ها بامس و پامس به معنی «عاجز و بیچاره» آمده است.

اما پامیس ضبط نشده است. در مانده (غازان)

همان در غم شاه پامیس کرد

به مرگ سیاوش فرنگیس کرد (۷۵۶۱)

پایرنج زری باشد که به اجرت قاصدان دهند (برهان).

به نورین و ایدو ز دینار و گنج

بسی داد از این گونه با پایرنج (۱۰۱۵)

پرند پروین (برهان)

چو دارنده آسمان بلند

نگارنده اختران پرند (۳۰۵۴)

پروه اصل کلمه پروه یعنی «پروین» است که در این منظومه پروه آمده و

«ستاره» معنی شده است. و نیز ← برو.

شده لشکرش سوی هامون و کوه
 پراکنده بر آسمان چون پُروه (۷۶۰۶)
 پزیدن پزیدن صورت دیگر از پزیدن است یعنی «پختن» و «رسیدن». اما،
 در اینجا، شاعر آن را صورتی از پزمریدن شمرده و در همان معنی اراده کرده
 است.

از این دامگه بر بیاید برید
 به ناکام چون گل بیاید پزید (۷۴۶۵)
 تاک شاعر آن را معادل تارک یعنی «فرق سر» آورده است، درحالی که
 چنین کلمه‌ای با این معنی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

تو گفتی زمین ز آسمان برگذشت
 که تاک سریر آن چنان پی نوشت (۳۰۱۰)
 و ← ۶۸۰۸-۶۵۵۶-۶۳۸۰-۳۴۷۹

تانسوق (مغولی) تانسوخ، تنسوخ، تنسوق، تنکسوق، چیز نفیس، تحفه
 نایاب که به‌عنوان هدیه برای بزرگان برند (معین).

فراوان ز تانسوق‌های گران
 بیاورد از بهر شاه جهان (۱۶۰)
 تبس نیکویی (غازان)، چنین واژه‌ای در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

بر این رسم و آیین و تاج و تبس
 نباشد به جز تو سزاوار کس (۲۴۱۳)
 تبس ظفرگاه (غازان)، این واژه در فرهنگ‌ها نیامده است.

که غازان و نوروز گردِ تبس
 ز لشکر ندارند پروای کس (۲۵۶۲)
 تبست چیزی باشد زشت و از کار شده (فرس)، چیزی زشت و سست و
 تباه بود (سرمه).

به مروا به پیمان بدو داد دست
 کزان مرغوا اخترش شد تبست (۲۳۰۶)
 تراش طمع و توقع (برهان، غازان)
 چو مهمان پیرداخت از خوردِ آش
 ره کاخ برداشت بهر تراش (۵۲۵۵)
 تز مرغکی بود کوچک و لونش خشینه بود و برجهد و نیک نتواند پریدن
 و در گلستان‌ها پرد و نوای خوش زند (فرس). مرغ (غازان)

چو از در و گوهر نماینده گشت
 تز از شاخساران سراینده گشت (۴۳۵)

و ← ۷۴۹۷-۵۳۷۶-۲۹۲۰-۲۴۰۹

تزه گزیده (غازان) چنین معنی را فرهنگ‌ها ثبت نکرده‌اند.

به بیت‌المقدس به مرز غزه
 یکی گرد شد با سپاه تزه (۶۸۵۰)
 تلاج بانگ و مشغله (فرس)، فریاد (غازان)
 برآمد به کیوان زگردان تلاج
 به خون گشت آلوده یکسر بلاج (۴۶۳۸)
 تومان (مغولی، ترکی) عدد ده هزار (سنگلاخ)

ده و پنج تومان ز مردانِ مرد

که از قعرِ دریا برآرند گرد (۲۶۲۲)

و ← ۲۶۲۴-۲۶۲۵-۲۶۲۶

تیخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد (برهان).

درافکنده بادی به بینی و تیخ

به دست اندرونش سنانِ ستیخ (۶۵۶۶)

جَبیره جمع شدن مردم و ساخته شدن به جهت مهمی (سرمه)

همه اخترِ سعد ناظر بدو

به تثلیث یکسر جَبیره بدو (۴۵۳)

و ← ۱۳۴۰-۲۰۸۲-۲۳۷۸-۲۴۶۸-۳۱۷۳-۴۲۶۰-۴۱۴۱-۴۵۰۷

جَمست جوهر فرومایه را گویند که از کبودی به سرخی می‌زند (وفایی)

ببردندش از راه بر بسته دست

رخ از تاب کرده به رنگِ جمست (۸۰۲)

و ← ۴۳۰۹

چاکاد چکاد یعنی «سرکوه»، که به ضرورت وزن چاکاد آورده است.

دگر روی کین خسرو باشکوه

برآمد درفشان ز چاکاد کوه (۵۸۷۱)

چاو (مغولی) کاغذ پاره‌ای است مربع طولانی که در عهد خوانین مغول به

شکل خاص می‌بریدند و اسم پادشاه را بر آن می‌نگاشتند و در عوض زر با آن

معامله می‌کردند (سنگلاخ).

بفرمود پس کاتش افروختند

سراسر همه چاوها سوختند (۱۹۷۱)

چُبینِ طَبقی بود از چوب بید بافته (سرمه)، طبق چوبین (غازان)

به جام بلور و به کاسِ زرین

اباها نهادش به خوان برچین (۱۸۴۷)

چَرخِ کمانِ سخت (سرمه)

به چَرخ و به ناوک به گرز و کمند

به خاک اندر آرند حصنِ بلند (۵۷۸۷)

چَرخِ طاقِ ایوان و طاقِ درگاهِ سلاطین و غیره (برهان)

ز دیبا بریدیش به مانندِ چَرخ

یکی خیمه سر برکشیده به چَرخ (۱۴۶۴)

چَرمه اسب (سرمه)

هر آن‌گه که من چَرمه در زین کشم

خراج از مه و مهر و پروین کشم (۲۰۴۴)

چکادِ سرِ کوه (فرس)

چو ما بندگان این دیار و بلاد

گرفتیم چون هورِ رخشان چکاد (۶۸۹۶)

چکاوِ چکاوک، چکوک (فرس)

به ایران فرست آن‌گهی باژ و ساو

که با بازِ پردل نکوشد چکاو (۶۲۵۴)

خاد زغن (فرس، غازان)

بر آتش نهادندش آن‌گه چو خاد

چو شد خاک دادندش آن‌گه به باد (۵۹۹۶)

خَسْتَوِ مُقِر (فرس)

به کردارِ بد ویژه خستو شدند

به نیران از آن رو بر آهو شدند (۲۸۴۰)

و ← ۳۹۳۹-۳۴۲۰

خَفِ رِکویِ سوخته (فرس، غازان)

به نیرو چو شیر و به چهره چو خَفِ

گرفته یکی تیغِ هندی به کف (۴۵۱۸)

خَموشانه حقِ السَّکوت (معین)

خطیب از کسانش خموشانه خواست

خموشانه از راستان نیست راست (۷۹۰۴)

دَاشادِ عَطَا (فرس)؛ در متن همه‌جا کاشاد آمده است.

جهانبان به دَاشادِ بگشاد دست

به درویش و بی‌چیز و هشیار و مست (۲۴۴۸)

و ← ۵۲۳۵-۵۲۰۸-۲۴۵۸

داوریِ جنگ و خصومت (برهان)

بر آن مرز و بوم از پیِ داوری

نکرد از بزرگان کشِ یآوری (۸۷۴)

داه ز فرهنگ‌ها به معنی «عدد ده» آمده، ولی معنی متن روشن نشد.

همه دور او داه و آن بیست و چهار
 پس آن گه از این داه یک ده شمار
 سه داه دگر عرض آن لادور
 فروعش ده و پنج داه دگر (۵۰-۸۴۴۹)
 درشمیدن ← اندر شمیدن
 چو بشنید باید و چنان در شمید
 که از رزم سهراب گرد آفرید (۲۶۵۱)
 و ← ۳۹۳۹
 دژآگاه ← دژآگاه
 چو نوروز از آن کار آگاه گشت
 که سوکا به شه بر دژآگاه گشت (۳۱۶۲)
 دژآگاه بدانندیش (برهان)، دشمن (غازان)
 که تا بر دژآگاه شیخون کنیم
 زخون روی هامون چو جیحون کنیم (۱۸۷۷)
 و ← ۲۰۴۸-۲۳۹۶-۲۸۹۴-۳۲۷۷
 دژند قهرآلود، خشمناک و تند و تیز (برهان)
 بین تا چه بازد سپهر بلند
 درین حقه نیلگون دژند (۲۸۴۵)
 دواج لحاف (برهان)
 دواج منمّع ز شب برکشید
 وزین پرده عقد ثریا درید (۳۳۳۵)

دوشیده و دوشیده دوشیزه

تو گفתי جهان دختِ دوشیده شد

ز چشمِ بداندیش پوشیده شد (۵۹۰۳)

و ← ۶۲۵۱

دهازِ نعره و بانگ داشتن (فرس)، نعره (غازان)

دهازی به نیرو چنان برکشید

که گفתי مگر گوشِ گردون درید (۸۶۱)

و ← ۳۴۴۷

دیزه اسب و استر و خری که از کاکل تا دمش خطّ سیاهی کشیده شده

باشد (برهان).

ز طفلانِ جان داده بر رهگذر

پیِ دیزه را ره نُبَد بر گذر (۱۲۸۰)

و ← ۳۵۵۱

دژان ظاهراً این کلمه همان دَوَن است که در فرهنگ‌ها آمده و معنی

«دزخیم» می‌دهد.

کشیدش ز دیوان دژان چون شنید

کمر بست تیغ از میان برکشید (۳۹۵۹)

دیولاخ صحرا و خارستانی که از آبادانی دور باشد، جایگاه خراب و

خرابه (برهان)

که نزدیک آن روشن آباد کاخ
 بود این جهان چون یکی دیولاخ (۸۵۷۷)
 و ← ۸۶۶۱

رُست محکم (برهان، غازان)
 یکی داستان گویمت نغز و رُست
 همان بدروی بر که کاری نخست (۲۷۷)
 و ۱۰۸۲-۱۵۰۰-۲۸۸۱-۳۸۶۴-۴۱۲۲-۴۲۶۱-۴۷۲۸-۴۸۶۵-۵۳۰۱-۹۴۸
 رُست خاک (برهان)

یکی عهد و پیمان ببندد درست
 که لرزان شود زو بر و بوم و رست (۱۷۳۸)
 رَنگ بز کوهی (فرس)

به نخجیر گه بر بر آن مرز تنگ
 همی شد پی گور و آهو و رنگ (۱۳۸۰)
 و ← ۷۶۲۰-۳۵۵۵

رَنگ مکر و حیل (سرمه)، حیل (غازان)
 همان رنگ با آن سیه پوش کرد
 که سودابه با شه سیاوش کرد (۴۹۵۵)
 و ← ۴۵۵۸

رَوَانخَواهِ گدا (تحفه، غازان)

مگر روزی از روزهای بهار

روانخواهی آمد بر شهریار (۳۷۲)

و ← ۸۱۱۹-۲۳۸۳

رَوَهِنِین در فرهنگ‌ها روهنی و رهینا به معنی «آهنِ جوهردار» آمده است.

کیان‌زاده را بود از روهنین

یکی گرز بر بسته در پیشِ زین (۸۶۲)

و ← ۶۱۹۵-۴۵۵۹-۲۵۴۶

ریژ هوا و کام و مراد (فرس)، کام و هوا (غازان)

نه من از پیِ ریژ گاژ آمدم

بدین شهر از بهرِ باژ آمدم (۱۲۶۰)

و ← ۶۰۸۶-۳۸۷۵-۲۵۹۸

رِیس شاید آن را صورتی از ریشه به معنی «رشته» و «ردیف» آورده باشد.

هزاران چو محمود باید به ریس

کمر بسته شاه شاهان اویس (۱۶۵۷)

زاور خدمتکار، خادم (برهان). در متن، «لشکر» معنی شده است. این معنی

در جایی دیگر ضبط نشده است.

همم دین و هم داد و فرزانی است

همم زاور و رای و مردانگی است (۵۹۸)

و ← ۱۱۹۶-۲۱۵۲-۲۸۴۶-۳۴۶۲-۳۴۹۵-۳۵۱۸-۳۵۳۰-۴۲۵۰-۴۶۳۷-۴۶۷۳-

۵۴۹۰ - ۸۲۶۰-۷۸۱۲-۶۸۴۶-۴۸۴۶-۶۵۰۰-۶۳۵۵-۶۲۸۳-۶۱۵۲

زاور ← ژاور

هر آن کس که فرمانِ خسرو نبرد
تنِ خویشتن را به زاور سپرد (۳۹۴۹)
زاوش کوکبِ مشتری (برهان)

که غازان چو بر تختِ شاهی نشست
چو زاوش به صاحب‌کلاهی نشست (۳۰۶۰)

زاوش ← زاوش

شده آفرین‌گوی هر سو سپاه
چو زاوش در اوج بر تختِ شاه (۶۶۸)
و ← ۱۳۳۰-۱۳۶۶-۱۴۱۱-۱۵۸۸-۱۷۲۵-۳۵۵۰
زغند آواز و صدای بلند (برهان)، بانگ (غازان)

برد هر که خواهد نیچد ز فند
به درویش بر کس نیازد زغند (۸۵۰۷)
زم باد سخت و تند (برهان)، باد سرد، باد (غازان)
جهان دیده بوقا از آن مرزگاه
چو زم شد روان نزد دارای گاه (۲۰۶۹)

و ۲۰۷۲-۴۹۴۵-۴۶۲۲-۴۳۱۱-۳۸۷۴-۳۲۸۰-۳۲۴۴-۲۷۶۲-۲۵۸۶
۶۰۲۳-۶۱۹۶

زنداور تیغ نامدار (غازان) چنین معنی در هیچ فرهنگی نیامده است.
فرهنگ‌ها به معنی «حلال» آورده‌اند که با اشعار این متن متناسب نیست.
و گر لشکر آرد به من برگشن

بُیرم به زنداورش سر ز تن (۱۹۴۲)

و ← ۳۵۲۰-۳۲۲۵-۲۸۳۴-۲۶۴۴-۲۶۳۸-۲۴۱۱-۲۳۱۵

زندواف هزاردستان (فرس)، بلبل (سرمه، غازان)

زمین از گل و لاله پوشیده ناف

سراینده از هر گُلی زندواف (۶۸۷۰)

و ← ۶۹۷۹

زَنگِ پرتو آفتاب و ماه (برهان)، روشناییِ ماه (غازان)

دو روز و دو شب در میان جنگ بود

اگر مهرِ تابنده ور زنگ بود (۱۲۸۹)

زَنگِ ظاهرأ زَنگِ یعنی «ارزنگ»

کشیده یکی خوان ز دیبای زنگ

ز الوان بر او خوردنی رنگ‌رنگ (۱۴۴۹)

ژاور زهر (غازان). چنین لغتی در فرهنگ‌ها ضبط نشده است.

چو ناخورده ژاور بداندیش خفت

به ارغون یکی بدگهر آن بگفت (۷۳۵)

به ژاور ستادند ازو جانِ پاک

سپردندش آن‌گه به اورنگِ خاک (۱۹۹۵)

و ← ۷۷۵۵-۶۰۹۳

ژَغار بانگ تیز و سخت بود که زنند (فرس)، فریاد (غازان)

ز بس کوشش رزم در کارزار
 ز گردانِ کاری برآمد ژغار (۳۳۱۱)
 و ← ۶۳۰۱

ساو در مصراع اول، به معنی «خراج» و، در مصراع دوم، در متن «قراضه زر» معنی شده است.

نخواهند باژ و نجویند ساو
 اگر چند باشد به مقدار ساو (۴۹۴۱)
 ساوری (مغولی) تخت، هدیه خوراکی که هنگام عبور سلطان از شهری به او تقدیم می‌شود (اصطلاحات)

نه ساوری رسانند نه ساو و باژ
 دو بیند یکرویه مانند کاژ (۱۶۲۸)
 ستان به پشت باز خفته (سرمه)
 به خاکش برانداخت خوار و ستان
 نشستن ز بر سینه گرد جوان (۶۶۲۴)
 و ← ۷۳۷۶

سته ستیزه (سرمه)
 به نوروز گفت ای برادر سته
 مکن با شد و دل بر آذر منه (۲۲۸۵)
 ستی معنی مناسب این کلمه را نیافتیم. شاید محفف ستیز آورده باشد.

سر آشتی دارد و دوستی

نه رایِ بدی و نه پشتِ ستی (۲۱۷۴)

و ← ۵۶۲۹

ستیخِ راست (سرْمه، غازان)

در افکنده چون ابر بادی به بیخ

خرد یافته مردِ دانا ستیخ (۴۳۱۲)

و ← ۵۸۳۹

ستیغِ ستیزندگی و لجاجت (برهان)، ستیز (غازان)

مدار از سپهدارِ ایران دریغ

بده هرچه خواهد ز رویِ ستیغ (۳۱۳۱)

سَرو! حدیث و افسانه (تحفه، برهان)، شعر (برهان)

چو محمودشاه ار به گیتی نبود

که فردوسی او را به سروا ستود (۱۶۵۶)

شاکار کار بی‌مزد بود که به مردم فرمایند (سرْمه)

به شاکار^(۵) دشمن چو آرم شتاب

کجا پایِ من دارد افراسیاب (۲۰۵۱)

شَخ زمینِ سخت (فرس)

بدیدش سپاهی چو مور و ملخ

گرفته همه کوه و صحرا و شخ (۱۱۰۸)

شناه شنا (سرْمه)

به خاشاک نتوان فرآبست راه

چه سود از پیِ موجِ دریا شناه (۱۶۹۱)

شیخِ نَجْدی شیطانِ لعین (برهان)

شد ایلدار با شیخ محمود گفت

رخِ شیخِ نَجْدی چو گل برشکفت (۴۲۲۴)

و ← ۴۲۵۵ - ۴۳۳۰

صَحْن (عربی) قدح بزرگ (تند)، کاسه بزرگ، بشقاب بزرگ (معین)

برآراست دو صحنِ حلوای زرد

بر او داروی بیهشی ساز کرد (۴۲۵۶)

و ← ۴۲۵۸

غاش هر که کسی را دوست دارد بغایت که قرارش نباشد (فرس)،

دوستوار (غازان)

که شو سوی بغداد ای مردِ غاش

هم از کارِ قیصر بر آگاه باش (۴۲۳۷)

غَرَس خشم و تندی (تحفه)، غم (غازان)

که سوکا به نزدِ برولا ز ترس

فرستاد در شب کس از رویِ غرس (۳۲۱۴)

و ← ۴۶۴۸

غَرَنگ غریو؛ بانگ و فریاد

چو شد بر دلیران ره جنگ تنگ

برآمد ز گردانِ غریو و غرنگ (۳۴۵۰)

غَرَو نی (فرس)

به گفتار شیرین به بالا چو سرو

بری همچو سیم و میانی چو غرو (۵۸۵۷)

غَشَقَاو کز گاو، غزغاو، نوعی گاو وحشی دارای دُمی شبیه به دم اسب

(فرس)

تکاور یکی باره گرد سُم

سبک سیر چون باد و غشقاو دم (۸۲۸)

غَلِج گره (فرس)، قفل (غازان)

سران خردمند با رای ارج

گشادند از آن کار بر بسته غلیج (۲۳۲۲)

غَلغِیج غلغچ، جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا به خنده

درآید (برهان).

به غلغیج بگرفت شه ماه را

به خنده برافراشت زوگه را (۲۹۵۸)

غَنجَار گلگونه (فرس)، گلگون (غازان)

ز بس خون که از گرد پیکار شد

همه روی صحرا چو غنچار شد (۳۳۱۲)

غَنَد گرد کرده شده و جمع آمده (برهان). اصل کلمه به ضمّ غین است؛

اما، به ضرورت قافیه، مفتوح آمده است.

سران سوی تخت بلند آمدند

به پوزش ز هر مرز غند آمدند (۴۱۱)

غوشت برهنه بود چون مادرزاد (فرس)، عریان (غازان)

تن چند پوشیده ز آهن نه غوشت

به دل بر نه آرام و در تن نه گوشت (۴۶۱۱)
 فترَدَن دریدن و پاره کردن (برهان). در این بیت، به ضرورت قافیه، به ضمّ
 راء خوانده می‌شود.

به ره در بدید آن دلیر و فترَد
 قراونه را با الادوی گُرد (۸۹۹)
 فرتوده فرتود، فرتوت (برهان)
 چو نوروزِ غازی شنید این سخن
 بدانست فرتوده پیرِ کهن (۲۵۲۲)
 و ← ۵۳۷۱

فَرخَا فراخی و گشادگی (برهان)، مخفّف فراخا (حاشیه)
 برآسوده بُد بر یکی چشمه سار
 به فرخای دل نره شیرِ شکار (۴۳۰۸)
 و ← ۴۹۹۵ - ۷۲۴۰

فَرخار دیر و معبد (حاشیه)، نام بتخانه‌ای است (برهان)، بتکده (غازان)
 به گیتی بر از رایِ آن نامور
 نه فرخار ماند و نه فرخارگر (۲۷۲۰)
 و ← ۴۱۷۶

فَرخَج زشت و پلید (فرس). در اصل فَرخَج است.
 یکی مردِ فرخج به چهره چو قار
 ز کلخچ سر و روی و تن گشته تار (۳۳۶۰)

فُرُزْد سبزه‌ای باشد که در روی آب‌های ایستاده به هم می‌رسد و در تابستان و زمستان سبز خرم باشد (برهان)، سبزی (غازان). در اصل فُرُزْد است.

یکی خوانِ زیبا ز دیبای ناب

چو فرزد بگسترد بر روی آب (۷۰۲۴)

فَرَسَب شاه‌تیر (برهان). در اصل فَرَسَب است.

به نوروز بر روز چون شب کنند

سران سپه را به فرسب کنند (۹۳۸)

و ← ۵۹۶۱

فَرِسْتَه فرستاده (برهان)

همان نامه شهریار جهان

فرستاد با آن فرسته روان (۷۶۶)

و ← ۹۶۵-۱۹۰۳

فَرِکَنَد راه گذر آب (برهان)، گذر آب (غازان)

ز مرز حلب شاه چون برگذشت

به فرکند آب آمد از روی دشت (۶۹۶۸)

و ← ۶۳۷۸

فَرِکَنَد آسوده (غازان). در صورتی که آن را مخفف فرکنده بدانیم، به معنی

«فرسوده و کهنه‌شده» در فرهنگ‌ها ضبط شده نه آسوده.

چو خورشید با فرّ و اورند شد

ز فرکند بگذشت و فرکند شد (۶۳۷۸)

فَرِه بسیار و افزون و زیاده (برهان)، زیادت (غازان)

چراغی که نورش نباشد فره

همانا به نفروختن مرده به (۳۰۳۵)

و ← ۸۴۷۵

فَرَهست جادو، جادوی، سحر و ساحری (برهان)

گذشتن نیارست از آن ماه چهر

تو گفتی که فرهست کردش سپهر (۱۴۷۵)

فَغَستان بتخانه (سرمه، غازان)، بها (غازان)

چو غازان برآید به تخت شهی

ز فرخار گردد فغستان تهی (۲۵۱۶)

و ← ۷۷۶۳-۴۱۷۶-۲۷۱۶

فَنَد محال و دروغ و زرق و بیهوده (سرمه)، ترس و بیم (غازان)

بَرَد هر که خواهد نیچد ز فند

به درویش بر کس نیازد زغند (۸۵۰۷)

فَنُوده فریفته شده و غره گردیده (برهان)

به گفتار او شد فنوده چو شاه

ز جاه اندر آمد به پایان چاه (۲۶۶۳)

فِیاوار صنعت و شغل و کار و عمل و هنر (برهان)

سراسر به گردان پیکار داد

به مقدار هر یک فِیاوار داد (۶۷۳)

و ← ۳۶۸۷

قَز ابریشم خام (برهان)؛ کَرَم قَز، کَرَم ابریشم

بریده ز پیوند و فرزندِ خویش

چو کَرَمَانِ قَز مانده در بندِ خویش (۱۰۸۰)

قِیروانِ مغرب (معین)، شب (غازان)

دگر اخترانِ ره کهکشانشان

چه بازی نمایند ازین قِیروان (۸۲۵)

کاجِ سیلی (فرس، غازان)

نه زین مرز کز مصر گیرم خراج

به نیروی بازو و مردی به کاج (۲۰۴۹)

کار جنگ؛ قس کارزار به معنی «میدان جنگ»

ز دینار از بهر گُردان کار

فرستیم صد گُرگُری ده هزار (۶۹۵۳)

کازه صومعه و خلوتخانه نصاری که در سرهای کوه سازند (برهان).

صومعه (غازان).

برافراشت چشم و همی بنگرید

چو مینو بر او بر یکی کازه دید (۳۵۸۵)

و ← ۳۸۴۲

کاژ لوچ، احوال (برهان)، احوال (غازان)

نه من از بی ریژ کاژ آمدم

بدین شهر از بهر باژ آمدم (۱۲۶۰)

و ← ۱۶۲۸

کاژبین دوبین، احوال

به خوبی تو گفتم یکی حور بود

که از دیده کاژبین دور بود (۳۵۵۸)

کاژ چشم لوچ، احوال

کزین بستگان بد اندیش گاه

وز این کاژ چشمان گم کرده راه (۴۴۱۰)

کاک مرد (برهان، غازان)

تبیله زنان کاک بر پشت پیل

ز آهن‌وران روی هامون چونیل (۴۶۲۳)

و ← ۶۹۸-۲۶۸۴-۴۴۸۰-۵۸۱۴-۶۰۵۲

کبست فرهنگ‌ها «هندوانه ابوجهل» معنی کرده‌اند. در اینجا مطلقاً به

معنی «تلخ» است.

چون نخجیر بگرفته از دام جست

به نخجیریان کاربر شد کبست (۲۳۶۲)

کدیور صاحب‌خانه، کدخدا (معین)

بگیرد همه مرز ایران و ترک

کدیور بود میش و سالار گرگ (۷۰۴۳)

گر (عربی) واحد وزن معادل ۱۲۰۰ رطل عراقی هم‌وزن ۳۰ من و ۳۸ سیر

و ۲ توله‌سنگ متعارف دکن و مجموعه ۱۰۹۰۰ مثقال (معین، به نقل از رساله

مقداریه)

زدینار از بهر گردان کار
 فرستیم صد گرگری ده هزار (۶۹۵۳)

کژا کند جامه‌ای که درون آن‌را، به‌جای پنبه، از ابریشم پر کنند و بخیه
 بسیاری زنند و روز جنگ پوشند (معین).

کژا کند و خود و زره بی‌شمار
 به هر گوشه‌ای اوفتاده هزار (۷۳۸۶)

کفا محنت و سختی بود از روزگار (تحفه)، سختی (وفایی، غازان)

زخون هزبران کین در کفا
 بگردید از کوه سنگ آسیا (۶۷۲۶)

کلج پیچ و شکن زلف (سرمه)، چین و شکن (غازان). در اصل کلج یا
 کُلج است که، به ضرورت قافیه، کلج باید خواند.

از آن سختی آن شب ندیدش فرج
 همی برشکستش ز سنبل کلج (۷۵۳۲)

کلنج چرکی که بر اندام نشیند (سرمه). در اصل کلنج است که، به
 ضرورت وزن، کلنج خوانده شده است.

یکی مرد فرخج به چهره چوقار
 ز کلنج سر و روی و تن گشته تار (۳۳۶۰)

کمخاو جامه منقش (برهان، غازان). در بیت زیر، کلمه بخ مفهوم نشد،
 شاید نام محلی باشد.

بر آن سر ز کمخاو بخ یک هزار
 بفرمودشان خلعت شاهوار (۲۵۵۰)

کَمْرَا جای اغنام و ستوران (سرمه)، گله‌گاه (غازان)
 به کمرا فرود آمد آن شب سپاه
 که برگشته بودند از آن رزمگاه (۴۶۶۱)
 کُنَاغ تار ابریشم (وفایی)
 ز دانش برافروز روشن چراغ
 بسوز از پی عنکبوتان کَنَاغ (۷۲۹۵)
 کَنجِ احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر (برهان)، احمق، مغرور
 (غازان)

به درویش گفت آن سیه‌روی کنج
 که از سختی روزگرم به رنج (۵۲۶۸)
 کَوَلِ پوستین (سرمه)
 پرستندگان پوستین کَوَلِ
 به اعداد ذال از شمار جَمَلِ (۸۵۰۴)
 کَهَبَد، گَهَبَد دانشمند بزرگ، عالم (معین)، مرزبان (غازان)
 چنین گوید از روزگاران نخست
 ز گفتار کَهَبَد به رای درست (۶۹۲)
 و ← ۲۹۲۴ - ۳۰۵۹ - ۷۰۳۸ - ۷۲۳۷

کیار کاهلی (سرمه، برهان). در اینجا به معنی «کاهل» آورده است.

نه لنگ و کیارند اسپان من
 نه در خواب خنجرگزاران من (۶۲۹۰)

کبیدن به یکسو رفتن، تحاشی نمودن، از جای گشتن و از جایی به جایی کشیدن (برهان)

به فراش ویزه ستوده نجیب

چنین گفت کز رای فرمان مکیب (۷۹۳۷)

گپ گپ، گنده و سطیر و بزرگ (برهان)، بزرگ (غازان)

به تأیید یزدان ز دارای گپ

بر ایشان کند روزِ نوروز شب (۱۷۴۷)

و ← ۲۸۱۹ - ۳۳۵۲ - ۴۰۹۵

گَرزِش تَظَلُّم و دادخواهی و تَضَرُّع و زاری نمودن (برهان)، شکایت

(غازان)

سراسر بزرگان آن بوم و بر

به گَرزِش سَویِ آسَمان کرده سر (۱۲۱۳)

و ← ۲۷۴۰ - ۷۰۰۵ - ۸۰۵۷

گَلَزَمان آسَمان (برهان)

چو شید از گر زمان تو گفتی که شاه

بتابید از برج جوزا به گاه (۴۱۰)

و ← ۲۵۰۴ - ۶۷۴

گَرزَن نیم تاجی باشد به درّ و جواهر مرصّع کرده (فرس)، تاج (غاران)

بپرسید ازو همچنان شهریار

ز نوروز و از گَرزَن زرنگار (۸۰۸)

و ← ۲۷۹۸ - ۱۵۸۹

گُریغ گریز (فرس)

برآشفت نوروز و افکند تیغ

نبودش چو زان رزم رویِ گریغ (۸۶۶)

و ← ۴۹۵۷

گواژه طعنه، سرزنش (برهان)، طعنه (غازان)

به پیران بر آیدون گواژه مزن

ز مردان نه نیکو بود کار زن (۷۴۵۴)

و ← ۴۲۲۵

گوشاسب خواب دیدن، رؤیا (برهان)، خواب (غازان)

چو از کار دشمن برآگه شدند

تو گفتی ز گوشاسب باز آمدند (۲۲۲۴)

و ← ۲۵۷۳-۸۱۰۱

لاد دیوار (فرس، غازان)

بفرمود تا گردِ لادِ حصار

پراکنده گشتند گردانِ کار (۴۷۲۸)

و ← ۴۷۰۵-۶۵۱۳-۸۴۶۳

لُوج لوت است که برهنه و عریان باشد (برهان) و دزد (غازان)

به خونِ بر یکی خط به دیوانِ شاه

نوشتند و دادند لوجانِ راه (۵۷۹۳)

ماخ مردم سفله و دون همّت و کمینه و خسیس و منافق (برهان)، مردم دو

روی (غازان)

چو آگاه شد شاه از آن کارِ ماخ
 عنان را بپیچید و شد سویِ کاخ (۳۴۰۶)
 ماغِ مرغابی (فرس)

سراسر چو ماغیم بر رویِ آب
 چو ور تاج آشفته آفتاب (۴۷۵۳)

ماوردِ چینی ماء‌الوردِ چینی
 به گرمابه شد شاه کیهانِ نخست
 به ماوردِ چینی سر و تن بشست (۲۴۳۵)

مترس پیکره‌هایی است که زره می‌پوشانده و صورت سپاهیان می‌آراسته و
 بر بالای قلعه راست می‌کرده‌اند تا محاصرین گمان کنند مستحفظان و لشکریانند
 (حاشیه). زره (غازان)

ز تُرک و ز تازی یک دارد سپاه
 همه با سلاح و مترس و کلاه (۲۶۲۳)

و ← ۵۵۰۹

مُد مُد «واحد ورن» آمده است؛ اما در اینجا ظاهراً به معنی «دسته و گروه»
 باشد.

سه مد مردِ کاری و هر مد هزار
 فزون بود از آن نامجویان سوار (۹۴۶)

و ← ۶۱۸۷

مَرزَبار به معنی «سرزمین» آورده است. این کلمه را در لغت‌نامه‌ها و متون
 فارسی ندیده‌ام.

در آن عهد و ایام و آن روزگار

زترکان آن بوم و آن مرزبار (۳۳۵)

و ← ۳۹۶۸-۲۱۸۷-۳۵۷

مَرْزُغَن گورستان (برهان)، گورستان، قبرستان (غازان)

سویِ مرزغن راه برداشتند

همه ره ز خون دیده تر داشتند (۸۶۱۹)

مُرغُوا فال بد (فرس)

به مُروا به پیمان بدو داد دست

کز آن مرغوا اخترش شد تبست (۲۳۰۶)

مُروا فال نیک (فرس، غازان)

غزان سوی آن کوه ره برگرفت

به مُروا مر آن فال رهبر گرفت (۱۴۱۴)

و ← ۲۳۰۶

مَمْسُوح پاره لعل که نقش ندارد و ساده است (فنی)

چو بشنود نوروز از جیب خاک

یکی پاره لعلِ مَمْسُوح پاک (۲۲۰۹)

مَنَاور شهری است در حدود چین (سرمه)

به رخساره از مهر تابنده‌تر

چو ماه مَنَاور به بالا و بر (۱۶۰۲)

مَنَدُور ۱. بی دولت (سرمه)، سیاه بخت، مفلوک (غازان)

به کین سوی مرز نشابور شد

بر آن تیره رایان مندور شد (۱۶۳۱)

۲. غمگین (سرمه)

بر اندیشه^(۶) مندور شد زان سخن

به چاره‌گری شد چو پیری کهن (۵۲۴۲)

موزه چکمه (برهان)

یکی خنجر از موزه بیرون کشید

جگرگاه ساتی روان بر درید (۳۳۵۵)

ناچخ سنانی است که سر او دو سوراخ بود مانند زوبین (تحفه).

بیرم به خنجر سر شیر نر

بدرم به ناچخ بر بدگهر (۲۰۵۷)

ناژ سرو (برهان، غازان)

ز هر کشور و مرز با ساو و باژ

بیامد یکی نامور همچو ناژ (۶۸۷۴)

و ← ۵۸۲

نال نی (فرس)

چو بینم به دست دو سه بد سگال

کنم رخ زتاب جگر همچو نال (۲۳۹۲)

ند (عربی) بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود (برهان)

به مجمر بر از ند ز هرگونه چند

فلک سوخته چشم بد را سفند (۲۹۳۵)

نَسْک در اصل، نَسْک. هر جزو از کتاب مقدّسِ اوستا (برهان)، کتاب گبران (غازان). در اینجا کتاب مقدس به طور کلی مراد است.

که بر شاه ارغون خوانند نَسْک

نکردی تب حَقّ نان و نمک (۲۵۲۱)

نَشْکُنْج به ناخن بدن کسی را خراشیدن و گرفتن (فرس)، خراشیدن ناخن (غازان)

ز نَشْکُنْج و گاز اندر آن تیره شب

شدش تن بنفشه چو نارنج لب (۷۵۳۲)

نمازی کردن تطهیر، پاک کردن (معین)

بدان نام پس سرفرازی کند

روان های تیره نمازی کند (۲۳۸۲)

نُورْد پسنديده، زیبا (معین)، نیکو (غازان)

جهان دیده را شاه تخت نُورْد

فرستاد و بسیار اندرز کرد (۴۹۳)

و ← ۵۵۹ - ۱۵۴۱ - ۱۵۲۱ - ۴۸۴۰

نُورْدن پیچیدن، تا کردن (معین)

نورد و نهادش بر او مَهْر شاه

به قطب جهان داد دستورگاه (۴۰۱۹)

نُویْد هر چیزی که موجب خوشحالی شود (برهان)، خلعت (غازان)

بپرسید و پوشیدش از خز نُویْد

نشاندش به جایی که او را سزید (۱۷۳۵)

وَرْتاج گلی که آن را آفتاب پرست گویند (برهان)

سراسر چو ماغیم بر روی آب

چو ورتاج آشفته آفتاب (۴۷۵۳)

وِیله کردن فریاد کردن، نعره زدن (معین)

به مرگِ نیا بر نبیره به درد

بسی گریه و ویله و آه کرد (۵۸۷)

و ← ۱۸۶۷

هاژ متحیر بودن (فرس)، متحیر (غازان)

پیاده شد از اسب جویای باژ

از آن شهر ویرانه درماند هاژ (۱۲۵۳)

و ← ۱۳۵۲

هَباک میانِ سر، تارک (فرس)، سر (غازان)

یکی تیغِ هندی زدش بر هَباک

که از تن روانش برداخت پاک (۴۵۴۳)

هُزاک ابله، سبکسار (فرس)، ابله (غازان)

بدان روز و آن تیغ و آن بد هُزاک

که نوروز را داد بر باد خاک (۵۱۹۶)

هَسر یخ (فرس، غازان)

سر از پیشِ گردان نکردند بر

فسردند بر جایِ خود چون هسر (۳۴۱۸)

هوازی ناگاه و بی خبر (سرمه)

به سوکا یکی دیدبان بر دوید

که آمد سپاهی هوازی پدید (۳۲۵۷)

و ← ۴۸۹۲

هیدخ اسب نیک تند (فرس)، اسب (غازان)

یکی هیدخی تند در زیرِ ران

که پوینده تر بُد ز بادِ وزان (۴۳۱۳)

و ← ۶۴۳۹

یرلیغیدین (ترکی) به یرلیغ، «نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت براین
نمط که هولاجو یرلیغیدین کیشو بُوِروقتیندین» (جامع‌التواریخ، ج ۲، ص
۱۲۱۹)

هولاجو براو یرلیغیدین نوشت

کیتسو بوِروتیندین نوشت (۷۷۱)

یزک دار (ترکی، فارسی) مقدمه لشکر، پیش قراول لشکر

که شاها یزک‌دار دشمن رسید

که هرگز سپاهی چنان کس ندید (۶۴۲۶)

یلّی نوعی فریاد است. این کلمه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. نظیر یله،

یلایلا و ...

به سوک جهاندار یلی گرفت

چو مجنون ره کوی لیلی گرفت (۷۵۳۶)

منابع

- استرآبادی، میرزا مهدی خان، فرهنگ سنگلاخ، ویرایش روشن خیاوی، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۴
- اسدی طوسی، ابومنصور احمد، لغت فرس، به تصحیح و تحشیه فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۵
- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی، تحفة الاحباب، به تصحیح و تحشیه فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۵
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین، سرمة سلیمانی، به تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۴
- براون، ادوارد، از سعدی تا جامی، ترجمه علی‌اصغر حکمت، ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۱
- برهان، محمدحسین، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۲
- دانش پژوه، محمدتقی، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- شادمحمد پادشاه، فرهنگ آندراج، زیر نظر سیدمحمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، چاپ دوم تهران ۱۳۶۳
- شریک امین، شمس، اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران ۱۳۵۷
- صفا، ذبیح‌الله، حماسه سرایی در ایران، امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۹
- کاشغری، محمود، دیوان لغات التُّرک، ترجمه و تنظیم سیدمحمد دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۵
- مرتضوی، منوچهر، مسائل عصر ایلخانان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز ۱۳۵۸
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴
- منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، موسسه فرهنگی منطقه ای، تهران ۱۳۵۱

منزوی، احمد، **فهرستواره‌های کتاب‌های فارسی**، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۵
 نوری اژدری، نورالدین، **غازان‌نامه**، از روی نسخه کتابخانه ادوارد براون، فیلم به شماره ۸۵۰
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

وفایی، حسین، **فرهنگ وفایی**، ویراسته تن هوی جو، دانشگاه تهران. تهران ۱۳۷۵
 همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، **جامع التواریخ**، به تصحیح و تحشیه محمدروشن و مصطفی
 موسوی، نشر البرز، تهران ۱۳۷۳

یادداشت‌ها

۱. برای مزید اطلاع ← صفا ۱۳۶۹، ص ۳۵۷-۳۵۸؛ مرتضوی ۱۳۵۸، ص ۵۵۷-۵۵۸؛ حکمت؛
 ۱۳۵۱، ص ۱۱۷-۱۱۸.
۲. مثلاً آکج، در اصل به معنی «قَلَاب» است، که بعدها معنی آن را «خِلاب» و «جِلاب» نوشته‌اند
 و شاعر آن را «جَلَاب» شمرده است؛ یا بُرو و پُروه، که تصحیفی از پَرُو به معنی «پروین»
 است؛ یا داشاد، که در متن همه جا کاشاد آمده است؛ با زندآور، که ظاهراً محرف پرنده‌آور
 است.
۳. ظاهراً پوشش
۴. مصرع دوم وزن ندارد. ظاهراً کبیشو [بر او] بویرو قیندین نوشت باید باشد.
۵. ظاهراً به پیکار ... یا شاید شاکار را شاعر به جای شکار به کار برده باشد.
۶. ظاهراً پر اندیشه